

حکیم قآانی

نایس فورس باردیگر عام بغی بلند کردمگر کسی جرأت نداشت که این واقعه را بسمع هر ون برساند که خایف بودند بالأخره يك شاعر را راضی کردند که او آن واقعه را انظم کرده پیش خلیفه بخواند چنانچه شاعر مذکور در دربار قصیده را خواند هرون رشید آه سرد کشید و گفت **او قد فعل** یعنی درحقیقت او همچنین کرد هوا خیلی سرد بود مگر همان وقت حکم داد که فوج آراسته بشود و بایک لك سپاه جرار بر هرقله حمله کرد. حکم داد که بر سپرهای اهل فوج تصویر هرقله را نقش بکنند و اسمهای پسران خودش را بر او بنویسند. بعد از محاصره یکماه هرقله فتح شد. هرون رشید حکم داد که هرقله را خراب سازند بعد از فتح وقتیکه به بغداد برگشت شعرای دربار قصائد خواندند. هر قصیده تاریخ کامل واقعه آن جنگ بود.

میدان وسیع شاعری عرب مفاخرت است که شاعر کارنامه‌های خود را باجوش و خروش افتخار بیان میکند و این امر شاعر عرب را می زبید من تمثیلا يك واقعه عجیب عرض میکنم.

درازمنه قدیم در عرب پادشاهی بوده است که اسمش عمرو ابن هند بود وقتیکه اقتدار و جبروت او بحد وافر رسید يك روز با اهل دربار خود گفت که آیا کسی هست در سر زمین عرب که خم کردن گردن خود پیش من عار داند. اهل دربار عرض کردند که بلی يك شخصی هست عمرو ابن کثوم نام که شاعر مشهور از قبیله تغلب است پادشاه او را دعوت کرد و پیغام فرستاد که مستورات هم همراه بیایند. عمرو بن کثوم حاضر دربار شد و مستورات در حرم سرای شاهی داخل شدند. مادر شاه سمت چیزی اشاره کرده با مادر عمر بن کثوم فرموده که آن چیر را بیارد. او جواب داد که انسان را باید که کار خود بدست خود انجام بدهد. مادر شاه مکرر فرمایش کرد مادر عمرو بن کثوم باواز

بلند گفت «وانغلباه» یعنی های ذلت تغلب عمروبن کلثوم این آواز را شنید و فهمید که مادرش را تحقیر میکنند پس همانوقت بایک ضرب شمشیر سر پادشاه را جدا کرد و سلامت راه خویش گرفت - بعد از آن واقعه مابین آن هردو قبیله جنگی عظیم برپا شد و هزارها کشته شدند. عمروبن کلثوم براین واقعه يك قصیده نوشت و در بازار مشهور عکاظ این قصیده را باجوش و خروش خواند - تامدتی حالت این بود که هرچه قبیله تغلب این قصیده را از برداشت اهل ادب بیان میکنند که این قصیده تا دوست سال جوش شجاعت را در قبیله تغلب باقی گذارد - بعد از آن آن قصیده را به آب زر نوشته به در کبه آویزان کردند و این یکی از قصاید سبعة معلقه میباشد هر مصرعه این قصیده يك صدای رعد آسائی دارد که جوش و غیرت و حمیت و آزادی و دلیری را تازه میکند عمروبن کلثوم پادشاه را مخاطب کرده میگوید.

ای ابن هند تعجب مکن من بتو واقعات صحیح نشان میدهم
 ما بمرکه جنگ نیزه های سفید میبریم و از آنجا سرخ بر میگردانیم
 آگاه باشید که با ما کسی جهالت نکند ورنه ما بر جهلا سبقت می بریم
 در قوم ما قتیکه شیر خواری شیر ول میکند - جبار زمانه پیش او سرنگون می افتد قصیده
 در زبان عربی است من مختصراً ترجمه چند شعر آنرا عرض کردم - ظاهر است که در
 ترجمه هیچ لطف زبان باقی نمی ماند

آقایان تأمل بفرمائید که شعرای ایران بچه چیز میتوانند فخر بکنند - اگر چه نظامی
 و عرفی خیلی تعلی کرده اند مگر تعلی شان محدود است بر این کلمه که ما پادشاه اقلیم سخن
 هستیم الفاظ و حروف با جگندار ما هستند مضامین همیشه پیش ما دست بسته ایستاده اند
 یا اگر قدمی زیاده رفته گفته اند که ما بیری پیکریم چنانچه عرفی میگوید

سر بر زده ام بامه کنعان ز یکی جیب
 معشوق تماشا طلب و آینه گیرم
 میگویم و اندیشه ندارم ز ظریفان
 من زهره رامشگر و من بدر منیرم

در این شك نیست که برای اظهار مضامین مختلف قصیده بهترین و وسیع ترین صنف کلام است زیرا که برای مثنوی قصه مسلسل و طول و طویل باید بالعکس درغزل خیالات کوچک ادا میکنند باقی هر نوع مضامین که مابین این دو قسم باشند برای اظهار آن قصیده بهترین ذریعه است مثلاً اگر رفیقی جدا بشود و یا يك منظر دل فریبی پیش بیاید و یا کسی کار نمایان بکند و یا کسی بخواهد که نقشه معاشرت یا تمدن يك گروه را بکشد برای آن جز از قصیده چیزی دیگر موزون تر نیست - تمام قصائد شعرای عرب از همین اقسام مضامین مملو است و از همین سبب است که قصائد شان از جذبات لبریز است بر خلاف این شعرای ایران گاهی از این صنف کلام استفاده نکردند اگر چه در ایران قصیده را صحیح استعمال نکردند اما این خیال غلط است که قصیده گوئی باعث تملق و ذلت پرستی قوم شد ما دح و ممدوح هر دو میدانستند که هر چه نسبت شان گفته شد مبنی بود بر مبالغه و لفاظی مثلاً فی زمانها در اروپا این قاعده عام که هر شخصی کو معتبر و بزرگ باشد وقتی که کاغذی می نویسد بر اختتام درج میکند که خادم و فرمانبردار شما اگر چه کاتب شخصی معزز باشد و مکتوب الیه یکی از عوام الناس این محض رسم تحریر است و این طور تحریر در ملت تملق و ذلت پرستی حادث نمیکند علی هذا وقتیکه شعرا در مدح ممدوح خود مبالغه میکردند که نورال آسمان بلکه از قضا و قدر بالا تر می گفتند - چنانچه ظهیر قاریابی در مدح قزل اسلان گفته نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تابوسه بر رکاب قزل اسلان دهد

از این مدح هر شخصی میدانست و می فهمید که این محض شاعری است و با اصل حقیقت هیچ تعلق ندارد - با این همه شعرای ایران که متجاوز از هزار سال است که متصل زور آوری و طباعی میکنند رایگان نرفته چنین خیدل کردن بیجاست که آنها از قصیده که در دست شان يك آله محکمی میباشد هیچ فایده نیافتند کلام آنها شاعری را خیلی نفع بخشید اگر ما فکر بکنیم انوقت معلوم خواهد شد تخیل و

طباعی يك ذخیره عظیمی برای قصیده گوئی میباشد یعنی در ترکیب چستی و زور الفاظ و در خیالات بلندی و رفعت پیدا شد تا اینکه ان اشعار تغزلی که در شروع قصیده می نویسند آن هم از طریق عام غزل گوئی زبان مختلف بنظر میاید حالا اگر کسی بخواهد مضامین قومی و ملکی بنویسد برای این کار زبان قصیده موجود است و ان برای این مطلب خیلی بکار مامی آید .

حقیقت حال این که شعرا از مدح گوئی خسته شده لهذا برای توسیع خیالات راه نوی را اختیار کردند مثلا در تمهید بجای غزل مضامین مختلف داخل کردند - اسدی طوسی - این روش خاص را اختیار کرد او در تمهید قصائد مناظرات را جاداد یعنی دو چیز را در نظر داشته از زبان هر يك فضائل ان را بیان می نمود و از این طریقه نو محاسن اشینی مختلفه بیان شد - يك قصیده در مناظره شب و روز نوشته است و در جواب آن انسی مناظره گل و مل را نظم کرده چند شعر مناظره را عرض میکنم .

میزدندی زمباهات دم از فخر و کرم	دوش در مجلس احباب گل و مل باهم
هر طرف قافله بر قافله لطف است و کرم	مل بر آشت که انجا که منم جلوه فروش
رو به از تقویم پنجه زند با ضیغم	مور از تربیت مهره رباید از مار
اخترم شعشه ام مشتری ام مهر و مهم	چون نقاب از رخ نورانی من باز شود
نام ناهی من و نفع مرا کرد رقم	چون ننازم که خداوند جهان در قرآن
اثم تو اکبر گفت است خدا - نفع تو کم	گل بخندید که ای خیره هم اندر قرآن
در خمار تو همه درد سرو شدت غم	گر چه در نشاء تو هست طرب لیک بود
منقبض گردد و لاجول کنان گیردم	انکه در یافته بوی تو نعوذ بالله
صل یارب علی روح رسول اکرم	منم آن پاك که چون بوی کندم گویند

اکثر شعرا مضامین پند و موعظت و حکمت را در قصائد نظم کرده اند و این نوع

قصائد مخصوص است به همین مضامین و در آن مدح هیچ کسی نه شده - حکیم شفائی
 اوحدی - سعدی - امیر خسرو - خاقانی و جامی قصیده ها نوشته اند بر همین مطلب و
 همین مضمون - يك قصیده بزرگ که اسمش بحر الا برار است حضرت امیر خسرو نظم
 و در جواب آن جامی - علی شیر و بعض شعراء دیگر هم طبع آزمائی کرده اند
 این تمام قصائد مملومی باشد از مضامین معرفت و سلوک من چند شعر امیر خسرو را
 این جا بیان میکنم -

گوس شه خانی و بانگ غلغلش در دسر است هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است
 مرد پنهان در گلیمی پادشاه عالم است تیغ خفته در نیامی پاسبان کشور است
 عاشقی رنجست و مردان را بسینه راحتست سلسله بند است شیر از ابرگردن زیور است

عقیده من این است که فن لطیف شاعری مانند دیگر فنون لطیفه مثل مصوری
 سنک تراشی و موسیقی باید برای توحید و نعت منقبت مخصوص باشد نه که توصیف
 شخصی هم چو منی بالخصوص اگر بمدوح شهنشاه هفت اقلیم باشد این طور مدح
 سرائی هر گز زیبانیست قصیده سعدی را که در صفت الربیع هست من خیلی عزیز
 میدارم و چندین مرتبه خوانده ام که حفظ شده است حالا هم گاه گاه میخوانیم
 و وجد میکنیم چند شعر از آن قصیده عرض میکنیم

این همه نقش عجب بردردیوار وجود هر که فکر ت نکند نقش بود بر دیوار
 هر که امروز نه بیند اثر قدرت او غالب است که فر داش نه بیند دیدار
 که تواند که دهد میوه رنگین از چوب یا که داند که بر اردگل صد برك از خار
 ارغوان ریخته بردر که خضرای چمن هم چنانست که بر تخته دیا دینار
 سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی هم بدانگونه که کلگونه کند روی نگار
 شکل امروز تو گوئی که بشیرینی و لطف کوزه چند نباتت معلق بر بار
 حشوانجیر چو حلوا اگر صانع که همی حب خشخاش کند در غسل شهد بکار
 آنکه باشد که نه بندد کمر طاعت او جای آنست که کافر بگشاید ز نادر

اقایان حالا این خطابه را ختم میکنم و معذرت میخواهم که قریب يك ساعت
سمع خراشی کردم اگر در این مضمون پیریشان جائی لغزش شده باشد معاف بفرمائید
زیرا که من نه شاعر هستم نه مدعی زبان فارسی البته قدری ذوق به شعر دارم و از این جهت
جسارت این خطابه کردم و فرمایش آقای داعی الاسلام را بجا آوردم -

سید محمد حسن بلگرامی

بیمار و طبیب قاضی شریف

نمونه از ادبیات و آثار عصر صفوی

سوی ویرانه ام آمد سحری جلوه کنان
بهر پرسیدن بیمار خود آن سرو روان
زلف و خاش ز پی مرغ دلم دانه و دام
ابرو و غمزه بصید افکنیم تیر و کمان
جیب تا دامنش از زلف پراز مشک ختن
گوش ناگردش آویز پر از لعل چوکان
زلف پرشیده زره غمزه بخون بسته کمر
نگه افراخته تیغ و مژه افکنده سنان
دیر اندوه ای کس و بیمار و غریب
چهره بیرنگ و لبم بی نفس و تن بیجان
دل پر ز غم زده جان پر زغم و دیده آب
ناله در دل گره و بسته بلب راه فغان
آمد و بیاور بالین من آن شوخ نشست
هم چو شمعش سر انگشت تاسف بدهان
دست آورد سوی نبض من از غایت لطف
گفت چوئی و چسان میگذرد بر تو جهان
گفتمش شکر خداوند بهر حال که هست
درد و رنج و غم و بیماری و صحت گذران
گفت دردت ز چه عضو است و چه داری آزار
گفتم آزار من است از دل و دردم از جان
گفتمش تو چنین تند و جهنده است چرا
گفتمش تا کنی از موج قیاس طوفان
گفت گرم است تنت از تف تب گفتم آه
بر تو از دوزخ دل نیم شرر گشته عیان
گفت احوال بگو با من و اندیشه مکن
گر طبیبان نتوان داشت مرضا پنهان
گفتم آزار من از دست طبیب است طبیب
زوست درد من وهم درد مرا و درمان
گفت لرزد بدنت گفتمش از بیم فراق
گفت گیرد نفست گفتمش از جوش فغان